جانبازی و اسارت در مجنون
شهادت در حرم شاهچراغ

گفت‌وگوی «جوان» با فرزند شهید محمدولی کیاسی از شهدای حادثه تروریستی شاهچراغ

■ صغری خیل فرهنگ

داستان زندگی شهید محمد ولی کیاسی از شهدای حادثه تروریستی شاهچراغ شیراز روایت جالبی دارد. او سال‌ها پیش از شهادت، در جبهه‌های دفاع مقدس حضور یافته و در این جبهه به مقام جانبازی و آزادگی نیز نائل آمده بود. شهیدی که در ۱۶ - ۱۷سالگی لباس رزم و جهاد بر تن کرد و راهی میدان جهاد شد و کمی بعد در تیر سال ۱۳۶۷ به اسارت دشمن بعثی در آمد. محمد سال‌های سختی را در زندان‌های رژیم بعث گذراند و نهایتاً با سربلندی همراه دیگر آزادگان به ایران اسلامی بازگشت. او شهادت را در دفاع مقدس جست‌وجو می‌کرد اما قسمت بود در روز چهارم آبان ماه ۱۴۰۱در حادثه تروریستی شاهچراغ همراه با تعداد دیگری از مردم کشورمان به فیض شهادت نائل آید. اندکی بعد از شهادت محمد ولی کیاسی با فرزندش محمد کاظم تماس گرفتیم تا روایت‌هایی از زندگی تا شهادت پدرش شهید محمدولی کیاسی را بشنویم. اما در آن روزها شرایط روحی مناسبی برای مصاحبه نداشت. مدتی گذشت تا اینکه توانستیم با ایشان دقایقی به گفت‌وگو بنشینیم.

■ زیارت شاهچراغ و شهادت

خانواده کیاسی اهل مرودشت شیراز است. خانواده‌ای که پنج فرزند، دو پسر و سه دختر دارد. تلخی آن حادثه برای محمدکاظم آنقدر سخت بود که همان ابتدای همکلامی‌مان به سراغ روزهای آخر زندگی پدر و حادثه تروریستی شاهچراغ می‌رود و می‌گوید: «سه هفته قبل از به شهادت رسیدن پدرم، پدر بزرگم به رحمت خدا رفته بود. قرار بود که پدرم به شیراز برود و خواهرم را که در دانشگاه شیراز در رشته پزشکی مشغول تحصیل است را برای مراسم پدر بزرگ به مرودشت بیاورد. چهارشنبه ساعت دو بعد از ظهر بود که پدر را دیدم و با هم کمی صحبت کردیم. به من گفت بمان ناهار بخور و بعد برو. گفتم نه پدر من خسته‌ام بروم نماز و بعدهم کار دارم. نهایتاً پدر ومادر و دو خواهر و خواهرزاده‌هایم به سمت شیراز حرکت کردند تا هم زیارتی کرده باشند و هم خواهرم را به خانه بر گردانند».

وی ادمه می‌دهد: «بعد از کمی استراحت، من و همسرم برای تهیه وسایل تولد پسرم به بازار رفتیم. پدرم قبل از رفتن به شیراز کمی وسیله تهیه کرده و قرار بود شب تولد پسرم همگی دور هم جمع شویم. حدود ساعت ۱۸ بود که گوشی‌ام زنگ خورد. خواهر کوچکم بود. حالش خوب نبود. لحن صدایش باعث شد که فکر کنم تصادف کرده‌اند. وقتی از او توضیح خواستم گفت من الان در بازار شاهچراغ هستم و بابا داخل حرم است. ما از اینجا صدای شلیک و تیر شنیدیم. اما حقیقت این بود که ایشان داخل صحن بود، اما آنقدر استرس داشت و شوکه شده بود که به من گفت داخل بازار هستیم. من گفتم الان وقت اذان است این همه آدم در صحن هستند، مطمئناً خبری نیست و شما اشتباه شنیده‌ای، پدر برمی‌گردد».

فرزند شهید همچنین بیان می‌دارد: «نگرانی خواهرهایم و تماس‌های مکررشان من را هم به التهاب انداخت. برای همین همسرم را به خانه رساندم و خودم سریع به سمت حرم رفتم. در مسیر تا حرم، حرف‌های خواهرم را با خودم مرور می‌کردم. به دلم افتاد که پدر شهید شده است. ایشان سال‌ها در جبهه‌های جنگ حضور داشت و به مقام جانبازی و آزادگی رسیده بود، با خودم می‌گفتم فکر می‌کنم پدر مزد سال‌ها انتظاری برای شهادت را در حرم احمدابن‌موسی(ع) گرفته باشد، شهادتی که همیشه از آن برای ما صحبت می‌کرد. همه اهل خانه می‌دانستند که ایشان چقدر به شهادت دلبسته و علاقمند بود. در طول مسیر بی‌آنکه بخواهم فقط اشک می‌ریختم تا اینکه به خواهرانم در سه راه‌احمدی شیراز رسیدم. آنها هم به شدت نگران و شوکه شده بودند. مادر و یکی از خواهرهایم همراه پدر در صحن بودند و خبری از آنها هم نداشتیم. از نیروهای نظامی پرسیدم کسانی که داخل صحن بودند در چه وضعیتی قرار دارند؟! آنها آمده‌اند بیرون یا هنوز داخل هستند؟

گفتند نه، هر کسی داخل صحن بود، بیرون رفته و صحن را ترک کرده است. اگر کسی مجروح یا شهید شده باشد به بیمارستان‌های شیراز منتقل شده است. این صحبت‌ها را که شنیدم سعی کردم خودم را محکم نگه دارم، تا خواهرهایم بیشتر دلهره نگیرند.

یکی از خواهرهایم که متوجه حال من شد گفت حال خواهر و مادر خوب است، اما داداش من مطمئنم بابا شهید شده! گفتم فقط چند گلوله شلیک شده، ان‌شاءالله چیزی نشده، می‌خواستم دلداری‌اش بدهم. می‌گفتم بابا این هم مدت در جبهه بود و در اسارت شهید نشد حالا شهید شده؟ ولی ته دل خودم این بود که بابا شهید شده است.»

■ دنبال پدرت نگرد...

فرزند شهید در ادامه می‌گوید: «رفتم بیمارستان مسلمین، پدرم این بیمارستان زیاد می‌آمد. یک نفری را در بیمارستان می‌شناختم، با ایشان تماس گرفتم و از حال مجروحین و شهدای حادثه سؤال کردم. گفت صبر کنید من در اورژانس هستم. نیم ساعت دیگر می‌آیم، . نیم ساعت بعد آمد دم در و ماجرا را به ایشان گفتم که مادر و پدر و یکی از خواهرهایم زمان حادثه در صحن بودند. لطفاً لیست را چک کن که کسی از بچه‌های ما در میان شهدا بوده یا نه؟

ایشان لیست را نگاه کرد و گفت کسی از بچه‌های شما در میان شهدا نیست. اما در همین حین خواهرم فیلم لحظه حادثه را از طریق فضای مجازی نگاه می‌کرد متوجه شهادت پدر شده بود. ایشان لباس مشکی به تن داشت و بعد از شهادت نگهبان دم در ورودی توسط داعشی، مورد حمله قرار گرفته و به شهادت رسیده بود. نمی‌خواستیم به این زودی‌ها شهادت پدر را باور کنیم. رفتم به سراغ ماشین پدر که در انتهای پارکینگ پارک شده بود، با خودم گفتم اگر پدر سالم بود باید به سراغ ماشینش می‌آمد و آن را می‌برد. وقتی به پارکینگ رسیدم، ماشین پدر را دیدم که در گوشه‌ای پارک شده بود.

از آنجا بیرون آمدم و رفتم سمت دری که مجروحان را منتقل می‌کردند. تا رسیدم آنجا، مادر و خواهرم را دیدم. خیلی خوشحال شدم که آنها حالشان خوب بود. دم در خیلی شلوغ بود و یکی از آنهایی که آنجا بود من را دلداری داد و گفت درست می‌شود، مجروحین را برده‌اند بیمارستان شاید پدرت نتوانسته به شما اطلاع بدهد. در همین حال بودم که دوستمان که در اورژانس بیمارستان مسلمین بود با من تماس گرفت و گفت بیا کارت دارم! همین را که گفت شکی که به شهادت بابا داشتم به یقین تبدیل شد.

دلم آشوب بود. خیلی ناراحت بودم اما به‌روی خودم نمی‌آوردم تا مادر و خواهرهایم ته دلشان خالی نشود. رفتم سمت دوستم تا به ایشان برسم یکی از بستگان تماس گرفت و گفت دنبال پدرت نگرد، پدرت به آرزویی که داشت رسید همین جمله را که شنیدم سکوت کردم. راه افتادم سمت بیمارستان. آنهایی که حال و روز من را می‌دیدند، دلداری‌ام می‌دادند و می‌گفتند: خدا بزرگ است به خدا توکل کن. دوستم آمد و گفت: حقیقت این است که پدرت شهید شده است. با اینکه می‌دانستم پدر آرزوی شهادت داشت اما این یک باره رفتن من را شوکه کرد برای همین از دوستم خواستم که خبر شهادت بابا را به مادر و خواهرهایم بدهد. ایشان هم گفت نمی‌توانم اما با اصرارهای من رفت و خبر شهادت بابا را به آنها گفت. ناگهان صدای جیغ و دادشان بلند شد. حال و روز خوبی نداشتیم و عمویم آمد و ما را به خانه برد.»

■ اجابت دعا در مراسم حاج قاسم

وی در ادامه از روزهای بعد از شهادت پدر روایت می‌کند: «همان شب می‌خواستم بروم و پیکر پدر را ببینم که به خاطر شرایط روحی‌ام اجازه ندادند. آن شب تا صبح بی‌تابی کردیم. شش شب بعد از شهادت بابا هم نتوانستم بخوابم برای همین حالم بد شد و مدتی در بیمارستان بستری شدم. خوب می‌دانستم که شهادت سعادتی بود که نصیب ایشان شده است. این عاقبت بخیری نصیب هر کسی نمی‌شود. پدر همیشه در مورد شهادت با ما صحبت می‌کرد و از رفقای شهیدش برای ما روایت می‌کرد. بعد از شهادت ابومهدی المهندس و حاج قاسم هر بار که فیلمی از اینها منتشر می‌شد از شاخصه‌های اخلاقی آنها برایمان می‌گفت و خوبی‌های حاج قاسم را برای ما بیان می‌کرد. علاقه زیادی به حاج قاسم داشت. قبل از شهادت حاج قاسم می‌خواست ایشان را زیارت کند که قسمتش نشد. خبر شهادت حاج قاسم را که شنید گفت هر کسی لیاقت ندارد که مانند ایشان به شهادت برسد. بعد از شهادت سردار به عنوان نیروی جهادی به کرمان رفت تا از مردم و زائران و شرکت کنندگان در مراسم تشییع شهید پذیرایی کند و درخدمت‌شان باشد. پدر وقتی برگشت خیلی خوشحال بود. نمی‌دانم در آن روزها چه چیزی با خدای خود و حاج قاسم در میان گذاشته بود که اینچنین مسرور و شاد بود. نهایتاً هم وعده شهادت برای او محقق شد و به آرزویش رسید.»

> من و بابا همیشه به کوه نوردی می‌رفتیم. ایشان از لحاظ جسمی بسیار آماده بود. به من می‌گفت تو نمی‌توانی پابه‌پای من بیایی! یک بار وقتی از کوه نوردی بر می‌گشتیم به من گفت زمان مرگ من جمعیت زیادی برای تشییع خواهند آمد. بعد از شهادتش و روز تشییع پیکرش همین طور هم شد

■ اسوه اخلاق و تواضع

کیاسی در ادامه به شاخصه‌های اخلاقی شهید اشاره می‌کند و می‌گوید: «پدرم آدمی خاکی بود. ایشان اسوه اخلاق و افتادگی بود. بسیار متواضع بود. اگر از میان مردم و در استان و شهرستان از احوالات او پرس‌وجو کنید، قطعاً آنها از اخلاص در کار، مردم‌داری و تواضعش برای شما خواهند گفت. پدر اهل امور خیر بود و کارهای خیر انجام می‌داد من اگر بخواهم از او تعریف کنم، شاید صلاح نباشد این را باید از زبان مردم و دوستان او سؤال کنید. ایشان روح بسیار بزرگی داشت. رابطه ما مثل دو رفیق صمیمی بود و اگر من به ایشان سر نمی‌زدم او به من سر می‌زد. پدرم خیلی به اهل‌بیت(ع) ارادت داشت. من و بابا همیشه به کوه نوردی می‌رفتیم. ایشان از لحاظ جسمی بسیار آماده و محکم بود. در فصل بهار برای جمع‌آوری گیاهان طبی و قارچ کوهی می‌رفتیم، به من می‌گفت تو نمی‌توانی پا به پای من بیایی! یک بار وقتی از کوه نوردی بر می‌گشتیم به من گفت زمان مرگ من جمعیت زیادی برای تشییع خواهند آمد. فقط همین یک جمله را گفت و سکوت کرد. بعد از شهادتش و روز تشییع پیکرش متوجه صحبت‌های آن روز پدر شدم.»

> محمد ولی کیاسی ۱۶- ۱۷ سال داشت که لباس بسیجی به تن کرد و راهی میدان جهاد شد. ایشان ۱۷ماه در جبهه و ۲۷ ماه هم در اسارت بود. پدرم در تیرماه سال ۱۳۶۷ در جزیره مجنون به اسارت در آمد. روزهایی که هیچ گاه از تلخی‌اش برایمان نگفت تا دلمان نگیرد

■ ۱۷ ماه جبهه، ۲۷ ماه اسارت

کیاسی از روزهای حضور پدرش در جبهه می‌گوید: «محمدولی کیاسی ۱۶-۱۷ سال داشت که لباس بسیجی به تن کرد و راهی میدان جهاد شد. ایشان ۱۷ ماه در جبهه و ۲۷ ماه هم در اسارت بود. پدرم در تیرماه سال ۱۳۶۷ در جزیره مجنون به اسارت درآمد. روزهایی که هیچ گاه از تلخی‌اش برایمان نگفت تا دلمان نگیرد. بابا همراه با یکی از دوستان هم محلی‌اش بهمن نوری به جبهه رفت. خیلی با هم رفیق بودند و رابطه بسیار خوبی با هم داشتند. همان روزی که بابا به اسارت در آمده بود، بهمن نوری در کنارش به شهادت رسیده بود. پدر خیلی کم از خاطرات روزهای اسارت برایمان روایت می‌کرد. نمی‌خواست شکنجه‌ها و آزار بعثیون در اذهان ما بماند و یادآوری‌اش ما را آزار بدهد. ایشان ۲۵درصد جانبازی داشت.

پدر ابتدای سال ۱۳۶۹ آزاد شد و به کشور باز گشت و مردم در مراسم بسیار باشکوهی از ایشان استقبال کردند. عمو می‌گفت پدرت آن روزها ۲۱ سال داشت اما در مراسم استقبال مردم به قدری خوب سخنرانی کرد که همه تعجب کرده بودند. بعد از آن هم به عضویت سپاه درآمد و در خدمت سپاه بود تا اینکه سال ۸۸ بازنشسته شد. اما روحیه جهادی و انقلابی پدر به گونه‌ای بود که ایشان را تا زمان شهادت در خدمت بسیج نگه داشت. پدر در تمام زندگی جهادی‌اش سختی کشید اما دست از دفاع از اسلام و آرمان‌های انقلاب و نظام برنداشت.»

■ گلزار شهدای شهرک مهدیه مرودشت

فرزند شهید در پایان می‌گوید: «زمانی که قرار بر تشییع شهدا در مشهد شد، من خیلی خوشحال شدم. چون مدتی بود که با پدر به زیارت امام رضا(ع) نرفته بودیم. به خاطر همین این سفر خیلی برای همه ما خوب بود. کنار پدر و دیگر شهدای این حادثه راهی حرم امام مهربانی‌ها شدیم تا در جوار بارگاه ایشان به آرامش برسیم. بعد از آن با اینکه همه مقدمات تدفین ایشان در حرم احمدابن موسی(ع) مهیا شده بود اما ما ایشان را به مرودشت آوردیم. یکی ازعموهایم در سال ۱۳۸۳ در سن ۲۱سالگی به رحمت خدا رفت که در همان جا تدفین شد و پدر بزرگم که سه هفته قبل از پدر به رحمت خدا رفته بود آنجا آرام گرفته بود. برای همین ایشان را به گلزار شهدای شهرک مهدیه در شهرستان مرودشت منتقل کردیم و در کنار دوستان و همرزمانش تدفین شد. این روزها که دلتنگ دیدارش می‌شوم، با خودم فکر می‌کنم که پدرم مدت زیادی در جبهه بود و در اسارت ماند اما شهادت در حرم امن الهی نصیبش شد. من می‌گفتم بابا جانبازی، اسارت، آزادگی و شهادت همه را جمع کردی. واقعاً اینهایی که در حرم به شهادت رسیدند، خیلی مقام والایی دارند. خانواده شهید سرایداران، شهیدان خوب، شهید کشاورز، اینها سعادت بالایی داشتند. امیدوارم که راه شهدای‌مان را ادامه بدهیم و باعث افتخارشان بشویم اما پدرم دو آرزو داشت. یکی زیارت مزار حاج قاسم و دیگری دیدار رهبری. بعد از شهادت پدر ما مفتخر شدیم که به دیدار آقا برویم. خوشحالم که این دیدار محقق شد و قطعاً پدر خودشان در آنجا حضور داشتند.»

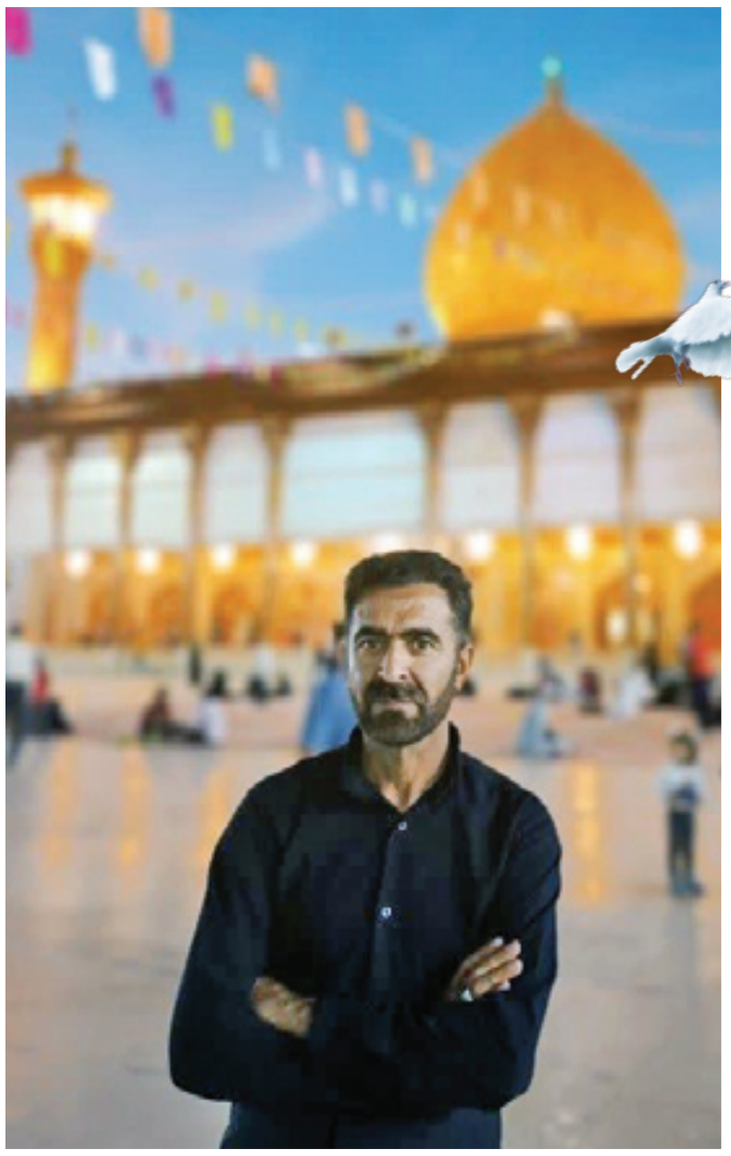

شهید محمد ولی کیاسی

تشییع پیکر شهدای شاهچراغ

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۶۵۷

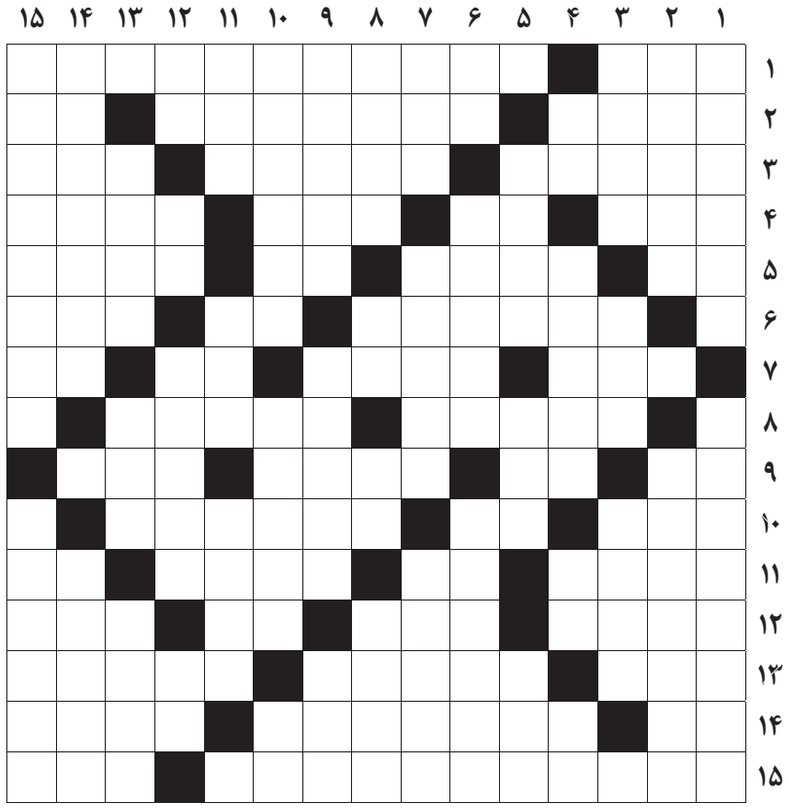

از راست به چپ

■ ۱-از شهرستان های استان آذربایجان غربی-نویسنده مشهور روسی صاحب اثر جنایت ومکافات ■ ۲-مایل و خواهان-تقلب در وزن جنس هنگام معامله-اثر کثیفی ■ ۳-گیاهی با ساقه های راست که شیره اش کاربرد پزشکی دارد-داروخانه قدیمی-مثل و مانند ۴-سازمان جاسوسی امریکا-بالابر اتومبیل-قصد-آسوده ■ ۵-علامت ابتدا-پیمانه-بوییدن- خوب و زیبا ■ ۶-پیشخدمت رستوران-چاشنی چای-خودپسندی ■ ۷-نارس-اقیانوس آرام- کنار و پهلو-رفوزه ■ ۸- صداقت- پیغمبر، رسول ■ ۹-همراه آشغال-مادر تهران-اصطلاحی در شطرنج-درآمد ■ ۱۰-مزاحم اینترنتی -طاقچه-مجموعه کل هستی ■ ۱۱-پول چین-ضمیر دور- چراغ قدیمی-از ماه های فرنگی ■ ۱۲- پیک کاغذی-مرد جوان-کارگاه جولاهی-پولک ماهی ■ ۱۳-ورزش خشکی و آب-سقا-از فرشتگان مغضوب الهی ■ ۱۴-ضربه سر در فوتبال-نیاز بیماران دیابتی-عاشق ■ ۱۵-ژورنالیست-صندلی دوچرخه

از بالا به پایین

■ ۱-کودک -از شهرهای اصفهان ■ ۲-ریختن پول به حساب-ورزش رزمی کره‌ای ■ ۳-تاراج-ایستگاه قطار-خدای هندو ■ ۴-اساس-تخته سنگ پهن-عدد منفی- یک لحظه ■ ۵-گرمای سخت نیم روز-بدبوی پرخاصیت-محل قربانی حاجیان ■ ۶-آفت-کلاه ایمنی-نام عمومی هر رژیمی که بر دیکتاتوری و تعصبات نژادی استوار باشد ■ ۷-شنیدن-از غلات-زبانه ترازو ■ ۸-دریافتن مطلب-نماد لاغری- کشور اروپایی-وال ■ ۹-آماده شدن سپاه-دستمال-رئیس و امیر ■ ۱۰-چهارنعل رفتن اسب-حوض آب گرم در حمام های قدیمی-نفس آخر ■ ۱۱-جوهر شمشیر-گل سیاه-بخشش و عطا ■ ۱۲-قیمت بازاری- تکنیک-کنایه از فرد بی شرم و حیا-غذای رقیق ■ ۱۳-انباز-لباس-هر نوع عمل سرد کردن ■ ۱۴-از صورت‌های فلکی -آهنگ ■ ۱۵-کنایه از متحیر و متعجب شدن-معما

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۵		۸			۷		۲	
							۶	۷
		۶		۸	۴			
۹						۳		
			۱			۵		۴
۸	۳					۲		
	۲						۴	۱
			۶	۳				
	۵			۲				

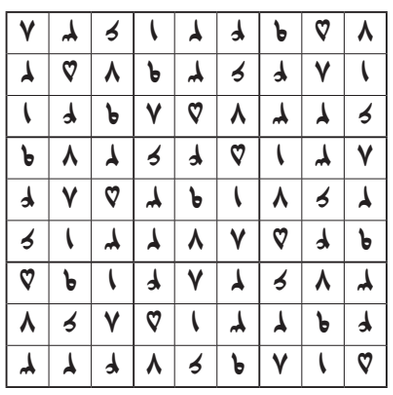

جدول کلمات متقاطع
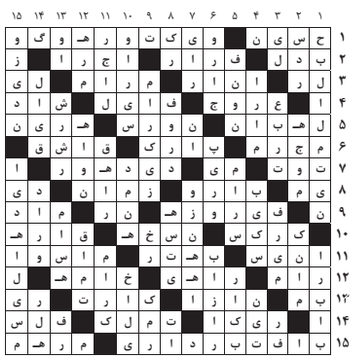
پاسخ جدول شماره ۶۶۵۶